ایران | http://irannewspaper.ir editorial@irannewspaper.ir

گفت‌وگوی «ایران» با فاطمه سادات میرعالی، نویسنده کتاب «حوض خون»

ناگفته‌های ۶۴ راوی از قلب رخت‌شوی‌خانه رزمندگان

مریم شهبازی
خبرنگار

«حوض خون» روایتی برخاسته از دوران جنگ است، از سال‌هایی که اندیمشک گلوگاه نظامی مهمی در خطه خوزستان بود. ماجرای زنانی که به‌هیچ قیمتی حاضر به ترک دیار خود نشدند؛ ماندند به پشتیبانی مردانی که با کمترین امکانات بعثی‌ها را عقب راندند. «فاطمه سادات میرعالی» در این کتاب به ثبت بخشی از تاریخ شفاهی زادگاه خود پرداخته و ناگفته‌های بسیاری از زنان رخت‌شوی خانه بیمارستان کلانتری را با مخاطب در میان گذاشته است. زنانی که فراتر از حد انتظار، منشأ فعالیت‌های بسیاری شدند و بی‌هیچ چشمداشتی سهمی بسزا در حفظ آب و خاک کشورمان ایفا کردند. چهارم آذرماه سالروز بمباران اندیمشک بود؛ شهری که حتی در عرصه جهانی نیز سابقه طولانی‌ترین بمباران مداوم هوایی، بعد از جنگ جهانی دوم به تاریخ آن گره خورده است. به این بهانه، گفت‌وگویی با میرعالی، پژوهشگر و نویسنده کتاب «حوض خون» داشتیم؛ کتابی که از سوی نشر «راه یار» روانه کتابفروشی‌ها شده و توانسته توجه اهالی ادبیات و آنهایی را که در دفاع مقدس حضور داشتند به خود جلب کند.

■ **در عرصه جهانی نام «اندیمشک» به‌عنوان شهری ثبت شده که از جنگ جهانی دوم تا امروز شاهد طولانی‌ترین حمله هوایی بوده؛ برابر با یکصد دقیقه مداوم. البته بحث حماسه آفرینی‌های ساکنان آن که نقش مهمی در دوران جنگ تحمیلی هم ایفا کرده‌اند، از این بابت بوده که شما «حوض خون» را پیرامون بخشی از تاریخ شفاهی این شهر نوشته‌اید؟**

نکته مهمی که به آن اشاره کردید از معدود اطلاعاتی است که درباره وقایعی که بر این شهر و مردم آن گذشته در دست بود؛ اتفاقاتی که بخشی از آن به همان بمباران چهارم آذرماه سال ۱۳۶۵ بازمی‌گردد. اما این واقعه تنها ماجرایی نیست که طی جنگ تحمیلی بر اهالی شهر اندیمشک واقع شده است متأسفانه حتی درباره همین حمله هوایی هم کار چندانی انجام نشده و در نهایت به برخی خاطرات و گزارش‌های مختصر ختم می‌شود. با این حال اتفاق مذکور دغدغه اصلی تألیف این کتاب نبوده چراکه مردم، مطالبی هرچند مختصر درباره این حمله هوایی شنیده بودند. این در شرایطی است که در همان روزهای ابتدایی جنگ، شهر اندیمشک هدف بمباران عراقی‌ها بوده و ارتش بعث پیشروی زیادی تا استان خوزستان انجام داده بود.

■ **در شرایطی که اندیمشک در حکم گلوگاه نظامی بوده، درست است؟**

بله و بعثی‌ها تا دروازه ورودی استان خوزستان پیشروی کرده بودند. اندیمشک از جهات بسیاری در دوره جنگ نقطه جغرافیایی استراتژیکی به‌شمار می‌آمده، بدین صورت که خط راه‌آهن از آن گذر می‌کرده و پادگان دوکوهه با آن حجم از انبار مهمات نظامی هم آنجا دایر بوده است. اگر نیروهای مردمی و رزمندگان ایستادگی نمی‌کردند و عراقی‌ها از پل کرخه عبور می‌کردند، خوزستان به سرعت سقوط می‌کرد.

■ **و چه بسا که سرنوشت دیگری در دوران دفاع مقدس رقم می‌خورد!**

بله، وقتی پای خاطرات مردم از آن سال‌ها می‌نشینیم با گروه‌های مردم‌نهادی روبه‌رو می‌شویم که از همان بدو پیروزی انقلاب شکل گرفتند. این گروه‌ها در دوران جنگ تحمیلی نقش بسزایی در حفظ جان و خاک‌مان ایفا کردند. اعضای این تشکل‌ها به فراخور ماهیت خود تحت آموزش‌های مختلفی هم قرار می‌گرفتند یعنی از آموزش‌های نظامی گرفته تا کارهای امدادی و حتی فعالیت‌های جهادی. در همین شهر اندیمشک، مردان، حتی آنهایی که هیچ سلاحی در دست نداشتند با چوب و سنگ به سمت کرخه حرکت کردند تا جلوی بعثی‌ها را بگیرند. زنان هم در شهر ماندند، با این که اعلام شده بود شهر را ترک کنید.

■ **فرصت کافی برای خروج از شهر وجود داشت؟**

بله، امکان خروج از شهر فراهم بوده و می‌توانستند از طریق خوزستان به‌سمت لرستان رفته و روانه دیگر شهرها شوند. شهر تحت محاصره نبود و دشمن هنوز از رودخانه عبور نکرده بود و با هر وسیله نقلیه‌ای امکان ترک اندیمشک فراهم بوده حتی درباره همین حمله کافی برای جمع کردن وسایل خود را نیز داشتند. مردان با کمترین امکانات ماندند و زنان هم شهر را ترک نکردند. آنقدر که در همان روزهای نخست جنگ تحمیلی، مقاومت‌های مردمی به گونه‌ای پیش رفت که همان پنجم، ششم مهر ماه عراقی‌ها ناچار به عقبگرد شدند و بعثی‌ها نرسیده به مرکز شهر متوقف شدند. این یکی از اتفاقات مهمی است که درباره‌اش صحبتی نشده، این مجاهدت‌ها حتی برای من و جوان‌هایی که در اندیمشک زندگی می‌کنیم هم ناگفته مانده است.

■ **درباره مناطق مرزی و نقش آفرینی ساکنان شهرهایی همچون دزفول در دوران دفاع مقدس آثار متعددی نوشته شده اما چرا درباره اندیمشک کاری نشده؟**

این یکی از همان دردهایی است که دغدغه شکل‌گیری تحقیق و پژوهش‌های من و دیگر همکاران و دوستانم شد. نمی‌دانم، شاید بخشی از پاسخ سؤال‌تان را بتوان در این دانست که شهرهای به نسبت محروم استان خوزستان به امکانات و آموزشی که منجر به مکتوب کردن تاریخ شفاهی‌شان شود، دسترسی نداشته‌اند.

■ **حتی در میان نویسندگان ادبیات دفاع مقدس هم با چهره‌هایی که برخاسته از این خطه باشند، روبه‌رو نیستیم!**

بله و این از جمله دلایلی است که درباره اندیمشک اطلاعات مکتوب چندانی در دست نیست. از سوی دیگر مردم هم تمایل چندانی به گفت‌وگو نداشتند. آنان برای حفظ انقلاب و بدون هیچ توقعی دست به این کار زده بودند و می‌گفتند هرچه کرده‌ایم در راه خدا بوده است. اینها دنبال شهرت نبودند وگرنه همان روزهای جنگ هم می‌توانستند به صحبت با رسانه‌ها بنشینند و در وصف اقدامات خود بگویند. هرچند که به هر حال این مجاهدت‌ها باید ثبت بشود و خوشبختانه عده‌ای از اهالی فرهنگ هم متوجه ضرورت مکتوب کردن تاریخ شفاهی‌مان شده‌اند. آیندگان باید بدانند که برای حفظ این مرز و بوم چه از خودگذشتگی‌هایی انجام شده است.

■ **از ضرورت‌های تألیف این کار گفتید، اما چرا اندیمشک؟**

من خودم از اهالی این شهر هستم، در دوره دانشجویی همراه با دیگر دانشجویان بسیجی برنامه‌های مختلفی برای دیدار با خانواده شهدا داشتیم. در این دیدارها که به سال‌های ۹۲-۹۱ بازمی‌گردد در جریان بخشی از تاریخ شفاهی قرار گرفتم. راستش تا آن زمان خودم هم اطلاعات چندانی نداشتم. وقتی پای گفت‌وگو با مادران و پدران شهدا می‌نشستم با روش‌های تازه‌ای از مجاهدت‌های مردم در دوره جنگ تحمیلی روبه‌رو می‌شدم؛ این که گاهی فداکاری‌های خانواده‌های آنان چیزی کم از جانفشانی فرزندان‌شان نداشته است. وقتی علاقه‌مند به دریافت اطلاعات بیشتری در این باره شدم، نهایت اسنادی که قادر به مطالعه‌شان بودم وصیتنامه شهدا یا گزارش‌هایی مختصر و کلی در دانشگاه بودند. همان حول و حوش، طی برپایی کنگره شهدای اندیمشک مسئولیت بخشی از اسناد به‌عهده من گذاشته شد که کار دشواری بود. گاهی از تصاویری که به دستمان می‌رسید هیچ اطلاعاتی در اختیار نبود. در همان کنگره، عظیم مهدی‌نژاد ما را به این باور رساند که وظیفه گام نهادن به این عرصه و کمک به ثبت آن را داریم.

■ **مسئولیت آقای مهدی‌نژاد در این کنگره چه بود؟**

ایشان مستندساز و فیلمساز ساکن مشهد است که اصالتی اندیمشکی دارد. مسئولان کنگره برای ساخت مستندی درباره پل کرخه از او دعوت کرده بودند. کار را که خواست شروع کند، متوجه شد محتوا و داده‌ای در این باره وجود ندارد و مدام درباره این فقدان می‌گفت. آنقدر برای ما جزوه‌هایی درباره تاریخ شفاهی، تاریخ معاصر و... آورد که بیش از پیش مشتاق به پیگیری شدیم. بدین ترتیب بعد از اتمام کنگره برای شروع جدی کارمان، جلسه‌ای چندنفره برپا کردیم.

■ **از کی شروع کردید؟**

همان سال ۹۳. آقای مهدی‌نژاد تأکید کرد کنگره بزودی تمام می‌شود و ما هیچ کاری انجام نداده‌ایم. اطلاعات خیلی خوبی از وقایعی داشت که بر اندیمشک گذشته بود. هر نکته و یافته تازه‌ای را با ما در میان می‌گذاشت، وگرنه من که خودم تجربه‌ای از سال‌های جنگ نداشتم. آموزش‌های آقای مهدی‌نژاد و جلساتی که برای من و دیگر علاقه مندان برپا می‌کرد، بتدریج اطلاعات خوبی در اختیارمان گذاشت. رفته رفته برخی از اعضای گروه بابت مشغله‌های شخصی از جمع‌مان رفتند و من ماندم با خانم نیکدل و خود آقای مهدی نژاد. گاهی ساعت‌ها مشغول بررسی و واکاوی این مباحث و مسائل بودیم. محله به محله سراغ آدم‌ها می‌رفتیم. بنای کارمان را بر تألیف کتابی بر اساس اطلاعات و مستندات تاریخی گذاشتیم که بتوان از آن به‌عنوان منبعی برای استفاده در تولیدات فرهنگی حوزه‌های مختلف استفاده کرد. کم‌کم یاد گرفتیم که هرکدام را چطور باید استخراج کرد یا به چه کارمان می‌آیند. به مرور تعدادمان هم بیشتر شد.

■ **کتاب‌ها و فیلم‌های بی‌شماری است که همچنان درباره وقایعی نظیر جنگ جهانی دوم ساخته می‌شود و اتفاقاً مورد توجه هم قرار می‌گیرد!**

اما این در حالی است که هنوز بخش اعظم اطلاعات مرتبط با جنگ تحمیلی‌مان ثبت نشده و اهالی فرهنگ و هنر به بسیاری از این ظرفیت‌ها دسترسی ندارند و این ضرورت مهمی است که نباید از آن غفلت کرد. خوشبختانه با همین نگاه موفق به احداث و اداره مجتمع فرهنگی پژوهشی شهید «جواد زیوداری» شده‌ایم؛ شهیدی که از بسیاری جهات منشأ اثر بوده است. اغلب اندیمشکی‌ها از شهید زیوداری به‌عنوان الگو یاد می‌کنند؛ هرچند که با موانع زیادی هم در دوره حیات خود روبه‌رو بوده. اما اجازه نمی‌دهیم که موانع ما را عقب براند. شروع کارمان با سه نفر بود اما حالا گروه خوبی تشکیل شده که حرف‌های زیادی برای گفتن دارد.

■ **روحیه خاصی که درباره مردم اندیمشک به آن اشاره کردید، کار شما و همکارانتان را در پژوهش‌ها دشوار نکرد؟**

سال‌های ابتدایی شروع کارمان سختی زیادی متحمل شدیم که بخشی درباره همین مسأله‌ای است که اشاره کردید. نگاه ما به این افراد در جایگاه قهرمان‌های ملی بود هرچند که خودشان علاقه‌ای به طرح این فداکاری‌ها نداشتند. برای راضی کردن برخی از این زنان به صحبت کردن چند سال وقت صرف شده است. بعضی از آنان را به دفترمان دعوت می‌کردیم، وقتی با آن فضای ساده و بی‌آلایش روبه‌رو می‌شدند تعجب می‌کردند که با کمترین امکانات مشغول فعالیت هستیم. گاهی همین مسأله خلوص نیت‌مان را به آنان ثابت می‌کرد و آنها نیز همراهی‌مان می‌کردند.

■ **چرا ۶۴ راوی را برای این کتاب انتخاب کردید؟ و این که اصلاً چرا سراغ زنان رفتید؟**

درباره خط مقدم گفته‌های بسیار نقل و مکتوب شده، اما درباره پشتیبانی خط مقدم ناگفته‌های زیادی وجود دارد. در بررسی‌هایی که انجام دادیم سراغ این موضوع رفتیم که از هر بخش از گروه‌ها و افراد مؤثر در دوران دفاع مقدس تا چه اندازه در خلال کتاب‌ها گفته شده است. بسیاری از اینها سهم ناچیزی از منابع مکتوب امروزمان دارند. نکته غم انگیز این که برخی از اینها مرده‌اند و اگر تلاشی صورت نگیرد، معلوم نیست باقی افرادی که این گنجینه‌های گرانبها را در ذهن خود دارند تا کی زنده باشند. این که پرسیدید چرا سراغ زنان رفتیم از جهت ضرورتی است که در ثبت اطلاعات آنان احساس می‌شد.

■ **اما نگفتید چرا ۶۴ راوی؟ و این که چرا رخت‌شوی‌خانه را انتخاب کردید؟**

زیرا موفق به گفت‌وگو با همین تعداد شدیم. بسیاری از این زنان فوت شده بودند و تعدادی را هم پیدا نکردیم. طی همان بررسی‌های گروهی به زنان رخت‌شوی‌خانه رسیدیم، افرادی که مسئولیت شست و شوی لباس‌های خون آلود رزمندگان را برعهده داشتند. شاید بگویید رخت‌شویی که کار خاصی بداند کارهر یک از این زنان در چه موقعیتی و تحت چه شرایطی بوده است.

■ **اطلاعاتی از این زنان در دست بود یا همه مطالب مندرج در کتاب حاصل بررسی‌های گروهی خودتان است؟**

نه، چیزی در دست نبود. گاهی به ناچار باید محله به محله جست‌وجو می‌کردیم. همه اطلاعات مندرج در این کتاب حاصل مطالعات میدانی است. به سرانجام رساندن این کار سختی‌های بسیاری داشت، با این حال وقتی اعتقاد زنان راوی کتاب را می‌دیدم به خودم نهیب می‌زدم که سختی‌های پیش روی من و همکارانم کجا و آن مشکلاتی که آنان بر سرشان آمده بود کجا! با این که برخی از اینها تحت تأثیر استفاده مداوم از شوینده‌ها با مشکلات جدی تنفسی و حتی پوستی رو به رو شده‌اند اما هنوز خواهان این هستند که اگر کاری از عهده‌شان ساخته است، انجام بدهند. صحبت با این زنان برای من و همکارانم درس‌های بزرگی داشت. حتی با وجود چالش‌های متعدد در زندگی شخصی‌شان جا نزدند و تا پایان جنگ ماندند. اغلب‌شان هنوز دست از کار نکشیده‌اند و در خلال دورهمی‌های خود کارهای انساندوستانه بسیار می‌کنند. بنابراین من و دیگر همکاران هم ماندیم و به این کار ادامه می‌دهیم. با این حال، انتشار این کتاب سبب نشده که گمان کنم برای ذره‌ای هم که شده دین خودم را ادا کرده‌ام. دفاع مقدس کارهای نکرده بسیاری دارد که به عزمی ملی نیاز دارد.

■ **در آخر از این بگویید که خودتان معتقد به وجود چه ویژگی خاصی در این کتاب هستید که توانسته توجه بسیاری را جلب کند؟**

پاسخ این پرسش را باید در نیت خالصانه این زنان برای مجاهدتی بزرگ جست، جز این به‌دلیل دیگری نمی‌توانم اشاره کنم.

> درباره خط مقدم گفته‌های بسیار نقل و مکتوب شده، اما درباره پشتیبانی خط مقدم ناگفته‌های زیادی وجود دارد. در بررسی‌هایی که انجام دادیم سراغ این موضوع رفتیم که از هر بخش از گروه‌ها و افراد مؤثر در دوران دفاع مقدس تا چه اندازه در خلال کتاب‌ها گفته شده است. بسیاری از اینها سهم ناچیزی از منابع مکتوب امروزمان دارند. نکته غم انگیز این که برخی از اینها مرده‌اند و اگر تلاشی صورت نگیرد، معلوم نیست باقی افرادی که این گنجینه‌های گرانبها را در ذهن خود دارند تا کی زنده باشند

عکس: سمانه نیکدل

آیینه زندگی دوران جنگ

عظیم مهدی‌نژاد
پژوهشگر و مستندساز

وقتی شروع به نوشتن این یادداشت کردم ذهنم درگیر ارتباط من و خانواده‌ام، خصوصاً مرحوم مادرم با این زنان گمنام شد. اینکه بسیاری از این زنان را سال‌ها در محله پاسداران یا مجالس مختلف و مصلّی دیده بودم و برخی از آنها مشتری ثابت مغازه مادرم بودند و آنجا را پاتوق خودشان کرده بودند. نام هیچ‌کدام را نمی‌دانستم چون آنها را به نام پسر بزرگشان صدا می‌زدند. مثلاً ننه عیدی، ننه عبدالکریم و...

در بین کتاب‌هایی که بچه‌های مؤسسه شهید زیوداری کار کرده‌اند که برخی چاپ شده‌اند یا آماده چاپ هستند کتاب «حوض خون» و نویسنده‌اش بیشتر از بقیه به من سر زدند. آن زمان که در مؤسسه، مشورت در مورد راوی‌ها و کتاب‌ها و چم و خم کار خیلی بیشتر از این روزها بود خانم میرعالی بیشتر از سایر بچه‌های مجموعه سؤال می‌پرسید و مراجعه می‌کرد. ظاهر کار این بود که خانم میرعالی متولد ۱۳۶۹ است و درک مستقیمی از جنگ ندارد اما مگر من متولد ۶۰ چقدر از جنگ را درک کرده بودم؟! یاد روزهای گنج‌یابی بچه‌های مؤسسه به خیر وقتی یکی از این زن‌ها یا دیگر زنان پشتیبان جنگ را پیدا می‌کردند با چه شوقی می‌آمدند و می‌خواستند گنجشان را نشان بدهند. داشته‌های من از جنگ چیزی جز مشاهده رفتار این زنان نبود که همه خوبی‌های محله همراه آنها بود. وقتی خانم میرعالی نکاتی از زندگی و خاطرات‌شان می‌گفت در ذهنم زندگی سال‌های بعد از جنگ آنها مرور می‌شد. جزء به جزء. من هم چیزهایی از شرایط زندگی آنها می‌گفتم. هر عکسی را که محققین از این زنان به دست می‌آوردند زود می‌دیدم تا یک‌یک آنها را شناسایی و ننه عیدی را از بین آنها پیدا کنم. درک من از آدم‌های جنگ همین زن‌ها بودند و عکس بچه‌هایشان که همیشه چشمانم را به خود خیره می‌کردند. وقتی پایم به مزار بچه‌هایشان می‌رسید مثل این بود که اگر عکس یکی‌شان را نبینم چیز مهمی را از دست می‌دهم. پوشش جعبه آیینه‌ها را باز می‌کردم و نگاهشان می‌کردم و سیر نمی‌شدم...

این زن‌ها را هر روز می‌دیدم. نشاط و سرزندگی ننه عبدالکریم و ننه توکل، خانم زهرا احمدنژاد و... یادش به خیر ننه عیدی که همیشه خدا خیرش به همه می‌رسید اما یادم نمی‌آید که از کسی کاری خواسته باشد. تا می‌فهمید کسی مریض است با دوا و داروهایی که داشت و چیزهایی که بلد بود می‌آمد و با آمدنش و رسیدگی‌هایش حال آدم را خوب می‌کرد. چه تلخ روزی که ننه عبدالکریم با قاب عکس علیرضایش گریه‌کنان برگشت خانه. می‌خواستند گلزار شهدای اندیمشک را تغییر بدهند. جعبه آیینه‌ها را برداشتند. سنگ مزار شهدا که بالای هر کدام‌شان رمز عملیات شهادت‌شان حک شده بود را با بتون پوشاندند و به جای آن سنگ سیاه نصب کردند. دل همه این زن‌ها سوخت اما سوز دلشان حریف ابلاغ و اعتبارات مرکز نشد که نشد! اعتبارهایی که فقط در صلاحدید مسئولان هزینه می‌شوند نه در جهت رضایت این زن‌ها. اشک ریختند و صدایشان به جایی نرسید.

آنها بعد از جنگ عوض نشده بودند. همان‌طوری زندگی می‌کردند که در جنگ زندگی کرده بودند. بعد از جنگ خیلی از آدم‌های جنگ مسئول شدند و خانه‌هایشان عوض شد و مبل‌دار شدند و کم‌کم گم شدند. وقتی خانم میرعالی به اتفاق خانم نیکدل یا خانم بختور رفتند تا از این زنان جنگ‌دیده عکس بگیرند برای انتخاب و تصحیح عکس‌ها دور هم نشستیم. دیدم برخی از آنها هم مبل‌دار شده‌اند اما جالب بود که نه خودشان عوض شده بودند و نه زندگی‌شان. دوران بعد از جنگ و میل به رفاه شخصی و فاصله گرفتن از آرامش اجتماعی خیلی‌ها را مثل سیل برد اما این زن‌ها زندگی زمان جنگشان را عوض نکردند. به همین خاطر صداقت و اخلاصشان در کتاب لمس می‌شود. «حوض خون» خیلی‌ها را نمک‌گیر اخلاص این زنان کرده و حالا خیلی‌ها دوست دارند این زنان گمنام را ببینند. رخت‌شوی‌خانه را ببینند. زمینی که تکه‌های بدن مجروحین و شهدا را در آن دفن کردند زیارت کنند. دوست دارند بقایای بیمارستان شهید کلانتری اندیمشک حفظ شود و به سرنوشت چایخانه اهواز دچار نشود.

بیشتر که فکر می‌کنم می‌بینم شاید به دلیل همین همسایگی توفیقم شده که ثبت خاطرات‌شان و تولید کتاب حوض خون را ببینم و کنار خانم میرعالی و همه بچه‌های خوب مؤسسه شهید زیوداری باشم تا برخی نکات ساده و کوتاه را در موردشان بگویم و بچه‌ها را متوجه چیزهایی کنم که آنها نمی‌گویند. همین! وگرنه من نه با وضو دنبال آنها گشتم و نه در گرمای سوزان تیر و مردادماه اندیمشک با زبان روزه در خانه‌های آنها را زده‌ام! و نه مسیر طولانی مؤسسه تا منزل برخی از آنها را مثل خانم نیکدل و خانم میرعالی پیاده رفته‌ام! البته عجیب نبود که بچه‌های مؤسسه اینطور کارهایی بکنند. از همنشینی با این گنج‌ها دستشان آمده بود که چطور مصاحبه بگیرند و چطور تدوین کنند. این زن‌ها هنوز آیینه زندگی ما در دوران جنگ هستند. در کردارشان می‌بینی که در دوران جنگ چطور همه چیزشان خدمت به کشورشان بوده چون هنوز زندگی‌شان یادآور سبک زندگی عشق است.

نشانِ سرخِ دلیری...

مهدی یزدانی خرم
نویسنده و روزنامه نگار

*«حوض خون» خاطرات شصت و چهار زن اندیمشکی است که در طول سال‌های جنگ در رخت‌شوی‌خانه بیمارستان کلانتری داوطلبانه ملحفه‌ها، پتوها و البسه سربازان زخمی یا بی‌جان‌شده را با دست می‌شستند. خود این موضوع آن‌قدر بهت‌آور هست که مدتی طول می‌کشد آدم آن را تصور کند چه رسد خواندن جزئیاتی که تدوینگر کتاب توانسته از زبان این زن‌ها بیرون بکشد. زن‌هایی که عمدتاً از قشر ضعیف و کم‌بضاعت بودند و بیشترشان نیز برادر، شوهر و فرزند یا فرزندان‌شان را هم از دست داده‌اند در جنگ. موتیف بوی «خون و وایتکس» در تمام خاطرات هست و البته دست‌هایی که به‌خاطر شستن تا عمق استخوان‌شان زخم برداشته چون «دستکش نمی‌تواند خون را خوب پاک کند». در بلبشوی جنگ و با کم‌ترین امکانات ساعت‌های متوالی در خون و پارچه چنگ می‌زدند و اغلب تکه‌های بدن را در جوف لباس‌ها یا ملحفه‌ها پیدا کرده و دفن می‌کنند. کتاب تصویرهایی می‌سازد از آدم‌هایی که در ابتدا تحمل خون نداشته‌اند و بعد چنان خود را وقف «شستن»‌اش می‌کنند که در وصف نمی‌آید. خواندن نوحه یا آوازهای محلی سوزناک و البته ادعیه هنگام این کار ترکیبی از صدا و هُرم و بوی سنگین شوینده می‌سازد در ذهن خواننده. بافت‌های خون‌خورده پارچه ابتدا باید در حوضچه‌ها خیس می‌خوردند تا آماده تطهیر شوند در تشت‌ها و بعد نوبت لکه‌گیری باقی‌مانده‌های خون می‌رسید. چونان مناسکی که در نهایت به پهن‌کردنِ این البسه می‌رسید روی طناب‌های محوطه و این میان زندگی شخصی‌شان. گاه در انتظار رسیدن خبری از وضعیت فرزند در میدان نبرد. گاه رسیدن خبر شهادت در حین شستن خون دیگران و دم برنیاوردن. جمع‌کردن تکه‌های ریز و درشت بدن‌ها و دفن‌شان مقابل رخت‌شوی‌خانه‌ای که حالا سال‌هاست متروکه شده. گاه شستن لباس‌هایی که گرد بمب‌های شیمیایی روی‌شان بوده و ریه‌هایی که اکثرشان امروز به زور دارو و اکسیژن کمکی کار می‌کنند و البته بسیاری از این زنان عمر طولانی نداشتند تا حتی خاطرات‌شان در کتاب ثبت شود. قصه خون جگر و برخورد بی‌واسطه با رد درد، زخم و این سؤال که آیا خون انسان روی این لباس هنوز گرم و زنده و صاحب بدن است؟ این خاطرات مملو از زیستی هستند که بشدت عجیب و غم‌ساز است و اینکه فکر می‌کنم آیا نمی‌شد به این دست‌های خون‌آشنا مدال شجاعت داد جای بسیاری آدم‌ها که خراش هم برنداشتند در جنگ؟ یکی‌شان می‌گوید «دم صبح از خواب پریدم و فوری خودم را به بیمارستان رساندم تا از کار عقب نمانم. خواستم سریع بروم داخل، نگهبان گفت کجا؟ گفتم رختشویم. گفت مادر ده سال است جنگ تمام شده»...

*** برآمده از مطلبی که این نویسنده پیش‌تر درباره کتاب «حوض خون» در صفحه شخصی خود منتشر کرده است.**